

نوشتن، چونان سوارکاری در میدان نبرد

دکتر محمد تقی غیائی

استاندال نویسنده پرآوازه‌ای است که سبک و روال کار او، در ایران هنوز شناخته نیست. مقایسه سبک او با بالزاک پیشوای بزرگ واقعگرائی می‌تواند به شناخت عمیقتر او در بین خوانندگان فارسی‌زبان کمک کند. در نوشتار زیر دکتر محمد تقی غیائی، چهره‌آشنای ترجمه و استاد دانشگاه تهران به اختصاری درخور حوصله خوانندگان یک مجله عمومی، به این مهم دست یازیده و نوشته خود را با نامه‌ای از استاندال به بالزاک همراه کرده است. نامه‌ای که دربردارنده برداشتهای استاندال از قصه و سبک داستان‌نویسی و قدرت آینده‌نگری اوست. اما در کنار اصل مطلب، از جمله نتایجی که از این نامه برای نویسندگان و شاعران امروز فارسی‌زبان برمی‌آید این نکته فراموش شده است که آوازه بسیاری از نویسندگان چند سالی بیشتر دوام نمی‌کنند. این نکته نیز گفتنی است که دکتر غیائی نوشتن نام استاندال را برخلاف معمول به صورت «ستندال» می‌پسندد و در اینجا نیز سلیقه او رعایت شده است.



آغاز واقعگرایان در قصه فرانسه را، که احتمالاً سرچشمه واقعگرایان در قصه نویسی است، سال ۱۸۳۰ می‌دانند؛ و این سالی است که «سرخ و سیاه» ستندال انتشار یافته است. چون از سه پیشوای قصه واقعگرا، فلوربر دیرتر آغاز به کار می‌کند، و رسیدگی به شیوه قصه‌نویسی او مجال دیگری می‌خواهد، پس باید ستندال و بالزاک را در شمار پیشروان واقعگرایان دانست. گرچه «اوژنی گراند»، شاهکار واقعگرایانه بالزاک، در سال ۱۸۳۳، یعنی سه سال پس از «سرخ و سیاه» منتشر شده است، ولی بالزاک از همان ۱۸۳۰ با انتشار چند قصه بلند پیوستگی خود را به واقعگرایان اعلام کرده بود.

قصه «سرخ و سیاه» مطلوب توده خوانندگان است، ولی نخبگان ادب دوست «صومعه یارم» را بسی برتر می‌نهند و آن را شاهکاری بی‌بدیل می‌دانند. بالزاک که به جنگام انتشار سرخ و سیاه ایرادهایی به قصه گرفته بود، در آغاز سال ۱۸۳۹، پس از انتشار فصلی از صومعه یارم در یک مجله، نامه ستایش آمیزی به ستندال نوشت و اعتراف کرد که با مطالعه آن «مرتبک گناه حسد» شده است. چرا که «این وصف شگرف و راستین میدان نبرده که او برای صحنه‌های زندگی نظامی آرزو می‌کرده» و «شوارترین بخش اثر» اوست، او را «شیفته» هنر نویسنده صومعه یارم گردانیده است. بالزاک در نامه خود ستندال را با والتر اسکات، بنیانگذار قصه نو و قصه نویسی محبوب خود، می‌سنجد و از وی خواست می‌کند که نسخه‌ای از قصه خود را برای او بفرستد تا عقیده خود را صادقانه ابراز دارد.

در سپتامبر ۱۸۴۰ بالزاک عقیده خود را در مجله «رو-پاریزین» نوشت و قصه صومعه یارم را با قدر، شاهکار نمایی راسین، شاعر سده هفدهم مقایسه کرده آن را قصه‌ای تازه و ستایش انگیز خواند، ستندال را با ماکیاوولی منجید و گفت که روح مردم ایتالیا را به خوبی شناخته و شناسانده است. ولی روش ارائه شخصیتها و سبک نویسنده را مورد انتقاد قرار داد. شکسپردهای چاپ افتاده را به رخ کشید و گفت که می‌بایست همه قهرمانان خود را در همان صفحات نخستین معرفی می‌کرد، از درآمدی کاست و سبکی معمول به کار می‌گرفت. ستندال که در نامه خود به بالزاک او را «شهریار داستان پردازان» می‌نامد، بی‌درنگ برای کار بستن اندرزهای بالزاک به بازخوانی و بازنویسی قصه خود پرداخت، ولی چنان که پیشل بوتور، قصه نویسی معاصر گفته است، خوشبختانه در کار خود توفیق نیافت، چرا که در همان ۱۸۳۹ زمانه دیکسر و قصه دیگر شده بود، و ستندال نتوانست که نوآوریهای خود را به سفارش بالزاک از بین ببرد، به دلخواه او و به شیوه او بنویسد، او قصه نویسی را از روی شکردها نیاموخته بود و چنان که در نامه‌ای به بالزاک می‌گوید «اصلا به هنر قصه نویسی توجه نداشته» است، وی که در پی ناپلئون و ارتش او به روسیه و آلمان و اتریش و ایتالیا سفر کرده و صحنه‌های پیکار را از نزدیک دیده بود، اندوخته‌های گرانمایی در دل و جان داشت، هوشمندی و تیزبینی و شوق او در شناخت روان آدمی، از او نه همان در



صحنه ادبیات، بل در میدان زندگی یک مردی ساخته بود. مریمه، نویسنده موشکاف کولومبا به شاگردی او فخر می‌فریخت. آندره ژید ریزه خوار خسوان گسترده اندیشه‌های ژرف اوست. لویی آراکن در قصه نویسی به او تاسی می‌جوید، او با اینکه خود از پیشتازان نهضت رومانسیسم بود، در اوج پیروزی این مکتب از آن برید و گفت که عقاید و اسکرایانه هوگو و آه و ناله رومانیکها باطبع او نیست، او در نخستین قصه خود «آرمانس» به توصیف دقیق محافل اثراتی پرداخت، صد سال پیش از فروید و کشفیات او، نافرمانی جنسی قهرمان اول قصه و عواقی روانی آن درونمایه اصلی قصه شد. ژولین سورل، قهرمان سرخ و سیاه روستایی ساده دلی است که مس وجودش با کیمیای عشق زد می‌شود. جز این دیگر گونی ژرف، او از آغاز تا پایان زندگی خود آدمیزاده‌ای است مانند همه کسانی که در کوی و برزن هر روز دیده می‌شوند. ژید حسرت می‌خورد که او با چه ظرافتی در آغاز صومعه یارم به خواننده می‌فهماند که فابریس دل دوتگو در واقع فرانسوی است و بدین تریب شور و شیفنگی او را در برابر سربازان فرانسوی توجیه می‌کند، همو ستندال را به رخ رومن رولان می‌کشید و سرزنش می‌کرد که چرا قهرمان خود ژان کریستف را آلمانی برگزیده است. ستندال، چنان که خود در نامه‌اش به بالزاک خاطر نشان می‌کند، تا کسی را خوب نمی‌شناخت به عنوان قهرمان قصه خود بر نمی‌گزید. برخلاف بالزاک، ژید ستندال را می‌ستاید که شخصیتها را به تدریج و از

سر نیازی راستین وارد صحنه می‌کند. ستندال خود در پاسخ بالزاک گفت «مگر زندگی فابریس مطرح نیست؟ من زندگی اشخاص را به تدریج و طبق روند زندگی فابریس می‌شناسانم.» به عقیده ژید، ملالی که از مطالعه قصه‌های بالزاک دست می‌دهد ناشی از همین نکته است: خواننده در همان نخستین صفحات قصه، با همه مشخصات قهرمانان آشنا می‌شود، بعد خود بقیه وقایع را حدس می‌زند، در حالی که قصه‌های ستندال را «قصه ممکن» می‌خوانند، چرا که او در هر فصل از قصه‌های خود طرحی تازه و سخنی نو دارد. ستندال می‌گفت: «آدم سودایی چیزهای فراوانی را احساس نمی‌کند، او فخر می‌فروخت که به یاری ریاضیات پیچیدگیهای ذهنی خود را گشوده و هر روز، پیش از آغاز نگارش، به مطالعه قانون مدنی می‌پردازد تا سخنی گنگ و دو پهلو نکوید. او مرید فیلسوفان مادی سده هردهم و معتقد به قانونندی گیتی است. قصه‌اش «آئینه‌ای است که در شاهراهها یگردانند، به همین جهت «سرخ و سیاه» را وقایع سال ۱۸۳۰ می‌خواند. سبکش چنان ساده و روشن است که سالها بهانه گمراهی منتقدان کوردل شد: آموزگاران انشاء تردید داشتند که او را نیز در شمار نویسندگان بشناسند. خود او بدین نکته توجه داشت: همیشه و همه جا می‌گفت که آثارش را در سال ۱۸۸۴ می‌خوانند و در سال ۱۹۳۰ درک خواهند کرد، ولی زندان، منجمله بالزاک، از همان سالهای انتشار آثار ستندال، به غارت اندیشه‌های او پرداختند. دزی‌بره لاوردان، اقتصاددان و سردبیر مجله فلائر، در تاریخ پنجم مارس ۱۸۴۱، نامه‌ای به ستندال نوشت، و ضمن تذکر این نکته، از او اجازه خواست تا به پژوهش در آثار او بپردازد و با انتشار آن، اندیشه‌های او را از دستبرد در امان نگهدارد.

بالزاک خلاقیت کم نظیری داشت. به قول توفیل گوتیه، شاعر بزرگ سده نوزدهم «بعد از خدا بالزاک بیش از همه آفریده است». او در آفرینش تیب هم اعجاز می‌کند: پدر او شهید ایثار پدرانه دانشمند او، دلسوخته دانش است و جنایتکارش در تاریخ بشر لنگه ندارد. اما این قهرمانان از مرز واقعیت فراتر می‌زنند: همه یا فرشته‌اند، یا ابلیس، کسی نیستند که هر روز گرداگرد خود می‌بینی. بالزاک خود آدمی سودا زده است و بیشتر شخصیتهای قصه او در آتش سودای خود می‌سوزند. او در پی سوختن بود، خدانشناس نامدار سده هردهم سوخته، معتقد بود که می‌توان فرشتگان را در میان مردم دید و به همین جهت در



روی جلد «سرخ و سیاه» چاپ اول ۱۸۳۱، پاریس، کتابخانهٔ پاله رویال.

نامه استاندال به بالزاک

آقا، دیشب سخت غافلگیر شدم. فکر می‌کنم که تاکنون با هیچ کس در یک مجله، آن‌هم از سوی بهترین داور موضوع، چنین رفتار نشده است. دلتان به حال یتیمی که در سر راه رها گشته است سوخت. من هم به طرز شایسته به احسان شما پاسخ گفتم: دیشب مجله را خواندم، همین امروز صبح پنجاه و چهار صفحهٔ نصبت اثری را که شما به مردم شناسانده‌اید به چهار پنج صفحه کاهش داده‌ام.

پخت و پز ادبیات ممکن بود از لذت نوشتن بیزارم کند. من برخورداری از توفیق را به بیست یا سی سال آینده وا نهاده‌ام. شاید در آن دوره، هرزه چانهٔ ادب‌دوستی همین آثاری را کشف کند که شما در مورد ارزش آن به چنین طرز عجیبی غلو می‌کنید. مرغ خیال شما چنان دوربرواز است که شما آن را با قدرت، نمایشنامهٔ راسین، می‌سنجید. من، که خود هوادار این نویسنده‌ام، پاک حیرت کردم. حال که زحمت کشیده‌اید و سه بار این قصه را خوانده‌اید، در نخستین برخورد خیابانی چند پرسش از شما خواهم کرد:

۱- آیا مجاز هستم که فابریس را به نام «قهرمان» بخوانم؟ چون نمی‌خواستم کلمهٔ فابریس را آن همه تکرار کنم.

۲- آیا حادثهٔ فرعی «فوستا» را، که ضمن نوشتن به درازا کشید، باید حذف کرد؟ فابریس از این فرصت بهره می‌جوید و به دوشس می‌فهماند که اهل عشق و عاشقی نیست.

۳- پنجاه و چهار صفحهٔ اول، در نظر من، درآمدی دلکش می‌نمود. البته هنگام تصحیح نسخهٔ چاپی کمی پشیمان شدم. ولی

جستجوی فرشتگان بود. لوتی لامبر می‌باشد. سرافیتا، فرشته‌ای که به چهرهٔ آدمی درآمده است، مینا را در پی خود به گوهستانهای پر برف فروز می‌کشاند و در برابر چشمان بهت‌زدهٔ دخترک و نامزد او راه آسمان در پیش می‌گیرد. بی‌جهت نیست که بودلر، شاعر نامدار، بالزاک را «الهام یافته» می‌خواند. این اشراق گنگ، و آرمان او در مورد ادارهٔ جامعه به دست خود کامه‌ای خدایشناس، دید واقعگرایانهٔ او را محدود، و همهٔ نتیجه‌گیریهای فلسفی - اجتماعی او

✳ استاندال که در پی ناپلئون و ارتش او به روسیه و آلمان و اتریش و ایتالیا سفر کرده بود اندوخته‌های گرانبهای در دل و جان داشت.

را مخدوش می‌سازد. دنیای راستین بالزاک هم درشتناک و خشن است. قصه نویسان پیرو بالزاک چشم به بازار تودهٔ کثیر دوخته‌اند، جهان ستندال دیار مردم صاحب هنر است و قصه نویسانی که مرید او هستند سر در محراب هنر نهاده‌اند. ستندال خود قدر و منزلت خویش می‌دانست. او صومعهٔ پارم را به «هایفیو»، یعنی به خوانندگان انگشتشمار تیکبخت هدیه کرده است. ستندال فقط قصه می‌گوید، به همین جهت ژید صومعهٔ پارم را «قصهٔ ناب» می‌خواند و آرزو داشت که قصه‌ای چنان بنویسد. بالزاک بزرگ است، اما قصه را دستمایهٔ ارشاد کرده است. او از زور بدهکاری می‌آفرید و آثار خود را «ادبیات خواربار» می‌خواند. ستندال چنان می‌نوشت که «گویی به یک دوست نامه می‌نویسد». بی‌جهت نیست که طنز و ظرافت و نکته‌سنجی بیول اوست. تن، فیلسوف و ادیب بزرگ، از ایجاز دلنشین ستندال سخن می‌گوید: همین که ژولین به دار آویخته می‌شود، قصه هم بدون آب و تاب زائد به پایان می‌رسد. او عاشقی را بهانهٔ درازگویی قرار نمی‌دهد، می‌گوید: ژولین دیوانه‌وار دوست دارد. بالزاک که خود وصف او را عالی می‌خواند، در یک نامهٔ خصوصی از او می‌خواهد «نه به خاطر هوشمندان و ابرمردان، بل به علت خنگها، که رم می‌کنند، از اطباء بیره‌زده. امروزه این اطباء را تحلیل روانشناسانه می‌خوانند. حال نامهٔ این یکسوار میدان ادب را که به بالزاک نوشته است بخوانید تا ببینید او در عین غرور چه مایه فروتنی داشته است.

به یاد نخستین نیم جلد های ملال انگیز و اثر اسکات و مقدمه چینی های دور و دراز شاهکاری چون «شاهزاده خانم کلو» افتادم. من از سبک متمنع نفرت دارم، و باید برای شما اعتراف کنم که بسیاری از صفحات «صومعهٔ پارم» ضمن تقریر به چاپ رسیده است. حال مثل بچه‌هایی که مرتکب خطا شده‌اند می‌گویم: «دیگر چنین کاری نخواهم کرد». با این همه، فکر می‌کنم که از زمان برچیده شدن بساط دربار در سال ۱۷۹۲ هر روز از سهم صورت کاسته می‌شود. اگر آقای ویلمن، که نامش را به عنوان متشخص‌ترین عضو فرهنگستان بر زبان می‌رانم، قرار بود صومعه را به زبان فرانسه بنویسد، برای بیان مطالبی که من در دو جلد گفتم به سه جلد نیاز داشت. چون بسیاری از قائلان اهل بلاغت و مقلق‌گویی هستند، لحن خطابی سرانجام منفور می‌شود. چیزی نمانده بود که در هفده سالگی، به خاطر «ذرهٔ ناپیدای بیشه‌های آقای شاتوبریان»، که در هنگ ششم سواره نظام ستایشگران سینه‌چاکی داشت به دولت کشانده شوم. من هرگز «کلمهٔ سرخ‌پوستان» را نخوانده‌ام، چرا که حال تحمل آقای دومستر را ندارم. هرگز من خاطرات مارشال گویون سن‌سیر، آثار متسکیو و «گفتگوی اموات» اثر فلتن، است. به نظرم این چند اثر خوب نوشته شده‌اند. به امسنای خانم «مورسوف» و «مگنان او چیزی از نوشته‌های سی سال اخیر را نخوانده‌ام. من آثار «آریوستو» را می‌خوانم که روایتش را دوست می‌دارم. دوشس از روی پرده‌های کوررجو گرفته برداری شده است. من تاریخ آیندهٔ ادبیات فرانسه را از خلال تاریخ نقاشی می‌بینم. کار ما اکنون به شاگردان بی‌سر دو کورتن ۱۲ کشیده است که تند نقاشی می‌کرد و در همهٔ انواع بیان غلو می‌کرد، عین خانم کورتن ۱۲ که قلمه‌سنگهای جزایر بورومه ۱۵ را به حرکت درمی‌آورد. پس از این قصه، دیگر چیزی نوشته‌ام. هنگام نوشتن صومعه، هر پامداد دو سه صفحه قانون مدنی را می‌خوانم تا لحن آن را بگیرم. اجازه بدهید که یک کلمهٔ رکیک بگویم: من نمی‌خواهم روان خواننده را «بجانبانم». خوانندهٔ بینوا واژه‌های بلندپروازانه‌ای چون «تندبادی که خیزابها را از ریشه می‌کند» را از یاد می‌برد، ولی پس از لحظهٔ هیجان فریادش می‌آورد. من، به عکس، می‌خواهم اگر خواننده به یاد کنت موسکا افتاد، چیزی را نتواند حذف کند.

۴- من می‌خواهم کسانی مانند «ریسکارا» یا «راسی» را، که پس از شکست واترلو،

از سوی «رانوس ارنست» به عنوان جاسوس به پاریس فرستاده شده بودند، در اپرا ظاهر کنم. فابریس که از شهر آمین برمی گردد از نگاه ایتالیایی و لهجه غلیظ میلانی آنان، که خود خیال می کردند کسی چیزی از آن نمی فهمد، به هویت آنان پی می برد. همه به من می گویند که باید قهرمانان را پیشاپیش معرفی کرد. از حجم کشیش مهربان «بلانس» بسیار خوام کاست. من فکر می کردم که شخصیهایی هم که کارهای نیستند باید در قصه باشند تا با جان خواننده سر و کار داشته باشند و حالت قصه را از قصه بگیرند. با چنین حرفهایی در نظر شما غول از خود راضی و مغروری جلوه خوام کرد. اعضای بلند پایه فرهنگستان اگر در سال ۱۷۸۰ پا به جهان می گذاشتند اکنون می توانستند خواننده را شیفته نوشته های خود گردانند. عظمتشان بستگی به رژیم سابق داشت. هر چه به شمار نیم ابلهان افزوده می شود، از سهم صورت می کاهد. اگر صومعه به دست خانم سان ۱۷ نوشته می شد، توفیقی به دست می آورد، ولی برای بیان مطالبی که در دو جلد کنونی گفته شده است، سه یا چهار جلد لازم بود. اکنون خود پوزی مرا بسنجید.

بدتر از همه این است که نیم ابلهان به شعر رامین دل بسته اند. چون می فهمند که جمله ناتمام چیست. ولی هر روز شعر بخش کتری از ارزش کار رامین را تشکیل می دهد. ۱۸ خوانندگان که هر روز به شمارشان افزوده و از تقلید کورکورانه شان کاسته می شود واقیبات بیشتری در مورد سودای آدمی یا وضع زندگی می طلبند. چقدر ولتر، رامین، خلاصه همه جز گرتی ۱۹ ناچارند حشو بگویند تا قافیه جور کنند. اتفاقا این حشو جایی را می گیرد که حقا جای واقیبات بود.

تا پنجاه سال دیگر، آقای بین یان ۲۵ و همه بین یان های نثر، چنان با نوشته های زیبا و فاقد هر ارزش دیگر مردم را خسته کنند که نیم ابلهان سخت دچار ددرسر شوند. چون خودپسندی اینان و ادارشان می کند که پیوسته از ادبیات سخن بگویند و چنین وانمود کنند که می اندیشند اگر دیگر نتوانند به صورت بچسبند، چه کار باید بکنند؟ سرانجام از ولتر بی خواهند ساخت. هر اندیشه ای دوست سال بیشتر دوام نمی آورد. در سال ۱۹۷۶ ولتر در ردیف وواتور گذاشته می شود. ۲۱. ولی باباگوریو همیشه باباگوریو خواهد بود.

شاید نیم ابلهان چنان از فقدان اصول مورد پرستش ناراحت شوند که به احتمال

* قصه نویسان پیرو بالزاک چشم به بازار تسوده کثیر دوخته اند، جهان استاندال دیار مردم صاحب هنر است



بسیار روی از ادبیات بگردانند و به خدا پرستی روی آورند. چون همه قائلتهای سیاست پیشه لحنی بلغ و خطابی دارند، تا سال ۱۸۸۰ مردم از این لحن بیزار خواهند شد. آن گاه شاید صومعه را بخوانند. سهم صورت هر روز کمتر می شود. هیوم ۲۳ را ببینید: قاریخ فرانسه سالهای ۱۷۸۰ تا ۱۸۴۰ را، که نوشته آدم معقولی چون هیوم باشد، در نظر بگیرید. همه آن را خواهند خواند، اگر چه آن را به یکی از لهجه های ملی نوشته باشد. عین قانون مدنی. حال که مبلک صومعه فاراحتان می کند، اصلاحش می کنم، ولی ناراحت می شوم. سبک باب امروز مورد علاقه من نیست. حوصله ام را سر می برد. در پشت آنها، کسانی چون کلودین ۲۲، سنک ۲۳ یا اوزون ۲۴ را می بینم. از یک سال پیش به من می گویند که گاه با توصیف جامه ها و چشم اندازها باید خواننده را از خستگی درآورد. ۲۶. پس که وصفهای آثار دیگران برایم ملال انگیز بوده است! ببینم.

در مورد توفیق کنونی اثر باید بگویم که اگر جمله شما نبود اصلا به آن فکر نمی کردم. من پانزده سال پیش با خودم گفتم: اگر بتوانم با دوشیزه برتن ۲۷ ازدواج کنم، نامزد عضویت در فرهنگستان می شوم و به اشاره وی هر هفته سه بار در ستایش من داد سخن می دهند. روزی که جامعه دیگر آلوده به وجود نوخاستگان بی ادبی نباشد که اتفاقا چون نانچیب هستند بیش از هر چیز به نجابت ارج می نهند، آن گاه جامعه دیگر

در برابر روزنامه نجبا کمر خم نخواهد کرد. پیش از ۱۷۹۳ اشراف داور رامتین کتاب بودند، اکنون در آرزوی بازگشت آن دوره هستند، ولی چون می ترسند دیگر داور نیستند. به فهرست آثار منتشر شده ای که ناشر نزدیک سن توما داکن (کوچه باک، حدود خانه شماره ۱۱۰) به همسایگان اشراف خود می دهد نگاهی بیندازید. این فهرست بیش از هر چیز مرا مطمئن ساخته است که هیچ گاه مورد پسند این ترسوهای منگ از بیکارگی نخواهم بود.

من به هیچ وجه از روی آقای مترنیخ ۲۸ گره برداری نکرده ام. از سال ۱۸۱۰ که او را در سن کلو دیدم دیگر ندیده ام. آن روزها دستبندی از موی بلند کارولین مورای ۲۹ به دست داشت، کارولینی که آن همه زیبا بود. هرگز تاسف هر چه را که نباید پیش بیاید نمی خورم. جبری هستم و این نکته را از خود پنهان می کنم. فکر می کنم که شاید حدود سال ۱۸۶۰ یا ۱۸۸۰ اندک توفیقی به دست آورم. آن گاه راجع به آقای مترنیخ بسیار کم حرف خواهند زد و از شازده کمتر از او. در دوره مارلب ۳۰ چه کسی نخست وزیر انگلستان بود؟ اگر از بخت بد من کرامول نبوده باشد مطمئن هستم که هیچ کس نامش را نمی دانند. مرگ فقتش ما و این اشخاص را با هم عوض می کند. اینان در دوره حیات ابد به دست فراموشی سپرده می شوند. صد سال دیگر چه کسی راجع به آقای دوویل ۳۱ یا آقای دومارتین یاک ۳۲ سخن خواهد گفت؟ خود آقای تالیران ۳۳ هم به یاری «خاطرات» خود از فراموشی می رهد، تازه اگر خاطرات خوبی بر جای نهد. و حال آنکه «قصه فکاهی» امروزه همان نقشی را دارد که باباگوریو در سال ۱۹۸۰ خواهد داشت. اسکارون ۳۴، روچلد دوره خود آقای دومونتورون را می شناسد که با پنجاه سکه زر از گرتی هم حمایت کرده است.

شما با سنجیدگی کسی که خود اهل درد است به درستی احساس کرده اید که به علت پاره ای مسائل اداری، صومعه باز نمی توانسته است از دولت بزرگی چون فرانسه، اتریش یا اسپانیا سخن بگوید. پس می ماند شاهزادگان آلمان و ایتالیا. آلمانی ها به قدری ابله اند که در برابر یک حمایل زانو می زنند. من چندین سال از عمر خود را در کشور آنها گذرانده ام، ولی از فرط تحقیر زبان آنها را فراموش کرده ام. پس ملاحظه می کنید که قهرمانان من نمی توانستند آلمانی باشند. اگر همین اندیشه



از نامه فلور به تورگنیف

فلور نویسنده‌ای محتاط بود. نویسنده‌ای که گاهی پیش می‌آمد برای نوشتن یک جمله، سه روز وقتش را صرف کند. اما همین نویسنده محتاط، وقتی که پای ستایش از کار تورگنیف در کار است، غمان قلمش را رها می‌کند و بدون هیچ ملاحظه‌ای، به احساساتش میدان می‌دهد:

«چقدر از هدیه‌ای که برایم فرستادی سپاسگزارم! تازه کتاب دو جلدیت را خوانده‌ام و جدا باید بگویم که از خواندنش حظ کردم. مدت‌هاست که تو را استاد می‌دانم، اما هر چه بیشتر کارهایت را می‌خوانم، از مهارت بیشتر در شگفت می‌مانم. کیفیت قاطع و موجز نوشته‌هایت را تحسین می‌کنم. احساس صمیمانه‌ای که تا پایین ترین طبقات نوع بشر می‌گسترده و به چشم‌اندازها زندگی می‌بخشد. هم مشاهده می‌کند و هم خیالپردازی. درست همان طور که وقتی «دن کیشوت» را می‌خوانم، دوست دارم سوار بر اسب، در طول جاده‌ای سفید و غبارآلود پیش بروم و در سایه صخره‌های زیتون و پیاز بخورم، با خواندن «صحنه‌هایی از زندگی روسی» تو، دلم می‌خواهد خودم را تنها و ترسان از ژوزه گریگا، در سورتمه‌ای، بر پهنه‌های پوشیده از برف ببینم. طعمی تلخ و شیرین همراه با نوشته‌های تو است، اندوهی که لذتبخش است و تا عمیقترین گوشه‌های روح من، رسوخ می‌کند. چه هنرمندی! چه آموزه‌ای از احساس، طنز، مشاهده و رنگ. و همه اینها چه خوب در هم آمیخته‌اند. چه گیرایی و تسلطی! چه خوب می‌توانی هنگام نوشتن موضوعی خاص، به نکات کلی احاطه داشته باشی. چه چیزها که احساس و تجربه کرده بودم و همه را در نوشته‌های تو یافتم!»

«Flaubert and Turgenev: A Friendship in Letter», edited by Barbara Beaumont, Fromm, 1987.

۸. نویسنده نامه‌های ایرانی و روح‌القوانین که سبکی مستحکم و بی‌نظیر دارد.
۹. کشیش و نویسنده بزرگ سده هفدهم.
۱۰. اشاره ستایش آمیزی به زتیق دره و قهرمان آن خانم مورسوف.
۱۱. شاعر سده شانزدهم ایتالیا.
۱۲. آنتونیو الگری معروف به کوزرجو (۱۵۳۴-۱۶۸۹) نقاشی ایتالیایی که آثارش به‌خاطر کاربرد پرسپکتیو و توجه به اصول معماری در نقاشی (فرسک) پرآوازه است.
۱۳. نقاش و معمار سده هفدهم ایتالیا که سبکی باروک داشت.
۱۴. بانوی قصه‌نویسی که در جوانی ستندال آوازه‌ای داشت و اکنون از یادها رفته.
۱۵. لیچار جزیره معروف ایتالیا که گلزارش شهرتی دارد.
۱۶. درس خواندگان کم شعور.
۱۷. بانوی قصه‌نویس هم‌زمان ستندال.
۱۸. بررسی‌های تازه نقد تفسیری مویدرفرسه اوست.
۱۹. شاعر بزرگ سده هفدهم.
۲۰. نویسنده‌ای که در زمان ستندال شهرتی داشت و اکنون از یاد رفته است.
۲۱. در شعر بلیه، ولی قصه‌های ولتر نجاتش داده است.
۲۲. فیلسوف بزرگ انگلیسی.
۲۳. شاعر رسمی رم باستان.
۲۴. نویسنده، فیلسوف رومی، مری فیرون.
۲۵. شاعر دریازی رم باستان.
۲۶. توصیف ققطه برای رفع خستگی نیست. وصف جز آفرینی و تجسم واقعیت است. برتری بالترک بر ستندال یکی هم همین است.
۲۷. ژیاوروی که برای شعرهای ریگتوی «وگو آهنگ می‌ساخت و شهرتی داشت.
۲۸. صدراعظم نامدار اتریش که از بیم روسیه با ناپلئون کنار آمده بود.
۲۹. خواهر ناپلئون، همسر مورا آجودان بناپارت و پادشاه ناپل.
۳۰. شاعر سده هفدهم و از بنیانگذاران کلاسیسیسم فرانسه.
۳۱. صدراعظم مستبد پس از سرکوب انقلاب کبیر.
۳۲. نخست‌وزیر تندرو و مستبد پس از انقلاب.
۳۳. وزیر امور خارجه ناپلئون که در تیز-هوشی شهرتی داشت.
۳۴. شاعر سده هفدهم.
۳۵. بانوی نویسنده و سیاست‌پیشه ایتالیایی که از بیم جان در پاریس می‌زیست و در محافل رمانتیک سرشناس بود. بالترک فکر می‌کرد که ستندال او را نمونه دوشس قرار داده است.

را بی‌گیری، به روشنی می‌بینید که دستم را گرفتند و مرا یکر است به سوی خاندانی از باد رفته بردند تا به شخصی مثل فارتز رسیدم که به سبب نیاکان سردار خود کمتر از دیگران گمنام بود. من قهرمانی را که خوب می‌شناسم برمی‌گزینم، عادت‌هایی را که او در شکار روزانه بزرگ به دست آورده است به او وامی‌نهم، ققطه هوش بیشتری به او می‌دهم. من هرگز خانم بلژویو-ژوزو را ندیده‌ام. راسی آلمانی بود. شاید دوست باز با او حرف زده‌ام. او را هنگام اقامت در سن کلو در سالهای ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ همراه شازده دیده‌ام.

ای داد و بیدادا امیدوارم که این «بیانیه» را در دو نوبت بخوانید. گفتید که انگلیسی نمی‌دانید. سبک بورژوا مابانه والتر اسکات را در پاریس می‌توانید در فتر ثقیل آقای دوله کلوز، سردبیر روزنامه «ویا» و نویسنده «خانم لیرون»، اثری که چیز کمی در آن هست، ببینید. سبک والتر اسکات ناهموار و به‌ویژه جاه‌طلبانه است. عین کوتوله‌ای که مایل نیست ذره‌ای از قد و بالای خود را از دست بدهد.

اکنون یازای آن را دارم که برایتان اعتراف کنم: من این مقاله شگفت‌انگیز را، که تاکنون هیچ نویسنده‌ای نظیرش را باز نویسنده دیگری دریافت نکرده است، خواندم و هر هر خندیدم. هر بار که به ستایش نسبتاً بالا بلندی می‌رسیدم، نکته‌ای که هر دم به آن برمی‌خوردم، قیافه دوستانه را هنگام مطالعه آن مجسم می‌کردم. مثل دارگو وزیر، که عضو شورای دولتی، همایه من و از این بیشتر دوستم بود که با انقلاب سال ۱۸۳۰ به وزارت رسیده است.

۱. «شاهزاده خانم کلو»، اثر مادام دولاقایت، همیشه به‌عنوان نخستین قصه روانشناسانه شناخته می‌شود.
۲. این بخش از نامه، مهر تایید تاریخ را ندارد. چرا که هر روز به ارزش صورت یا قرم افزوده می‌شود. منظور ستندال از صورت همان سبک است.
۳. استاد ادبیات فرانسه سرین و وزیر آموزش و پرورش فرانسه، سده نوزدهم.
۴. پدز رمانتیسیم فرانسه و نویسنده‌ای که عنوان «سحرانگیز» را یدک می‌کشید.
۵. نویسنده و فیلسوفی که اشراق را در برابر خودگرایی نهاده بود.
۶. شاعر حماسه‌سرای یونان باستان، آفریننده ایلیاد و اودیسه.
۷. سردار انقلاب کبیر، از یاران ناپلئون و وزیر جنگ پس از سرکوب انقلاب.